

عطف

تفسی دیگر

• شرق: بیش از چهار دهه است که بهمن فرسی در ایران حضور ندارد. باین‌حال غیاب او از اهمیت آتشارش نکاسته و او همچنان به فعالیت‌های در زمینه‌های داستان‌نویسی، نمایش‌نامه‌نویسی و تئاتر ادامه می‌دهد. از حدود شش سال پیش نمایش‌نامه‌های قدیمی فرسی در قالب یک مجموعه به مرور منتشر شدند و تا امروز هفت کتاب در این مجموعه به چاپ رسیده است.

«موش» عنوان کتاب اول این مجموعه بود و البته سومین نمایش‌نامه فرسی به شمار می‌رود که در سال ۱۳۴۲ مربوط است. «موش»، در یک جمله حکایتی است از موش‌شدن. تعدادی از ساکنان یک شهر، شهر را از شهروندانش خریده‌اند و با اتفاقاتی که در آنجا افتاده، حالا قرار است این کشور–شهر با آیین فردی اداره شود. حق با فرد است حتی اگر به قیمت محکومیت جمع باشد. موش شخصیت اصلی این نمایش است و او، کسی است که همه‌چیزش را در اختیار نظم جدید قرار داده است. او جان و جسمش را در اختیار آزمایش‌هایی برای بی‌مرگی قرار داده و از این راه ثروتی به هم زده است. او اما ثروتش را هم در اختیار نظم جدید قرار می‌دهد و وقتی نامش را می‌پرسند، پاسخ می‌دهد موش و وقتی شغلش را می‌پرسند می‌گوید موش آزمایشگاه‌ی.

«آرامشایشگاه»، نمایش‌نامه دیگر فرسی که در سال ۱۳۵۶ نوشته شده، دومین کتاب این مجموعه است. «آرامشایشگاه»، آن‌طور که از نامش هم برمی‌آید، در آسایشگاه می‌گذرد اما بازی فرسی با این واژه عمل ساییده‌شدن را در ذهن تداعی می‌کند. آدم‌های جهان نمایش، به جای آنکه در آسایشگاه به آرامش برسند، آرام آرام ساییده می‌شوند و رونوی دیگر را طی می‌کنند. فرسی در این نمایش از رمز و اشاره برای روایت اثرش بهره گرفته است.

«صدای شکستن»، اثری که به سال ۱۳۴۸ برمی‌گردد، کتاب سوم مجموعه است. آدم‌های «صدای شکستن»، افرادی سرگردان‌اند که در چرخ زندگی گیر افتاده‌اند. در این زندگی، آدم‌ها به کارهایی مشغول‌اند که زندگی آنها را به پذیرفتن و انجام آنها واداشته و هرکس برای روح خودش جانشینی تعیین کرده و دانش را تسلیم ذات زندگی کرده است. بحران رابطه، آدم‌های نمایش را به موجوداتی جدا از هم تبدیل کرده و هر تلاشی از سوی آنها برای برقراری ارتباط از پیش شکست خورده است.

«گلدان» و «بهار و عروسک» دو نمایش‌نامه دیگر فرسی‌اند که در قالب یک کتاب به چاپ رسیده‌اند. «گلدان»، روایتی است از جبروت سنت که در کالبد پدری زمین‌گیر فرمان می‌راند. «بهار و عروسک» اما سیر و سلوکی است از عشق مهجور و معصوم گلدان تا عشق پیچیده و مدرن امروزی.

کتاب پنجم مجموعه با عنوان «پله‌های یک نردبان»، نمایش‌نامه‌ای مربوط به سال ۱۳۴۸ است و در میان آثار فرسی، بیش از بقیه متکی به واقعیت و داستان است. دو نمایش‌نامه «چوب زیر بغل» و «دو ضرب در دو مساوی بی‌نهایت» در کتاب بعدی این مجموعه منتشر شده‌اند. «چوب زیر بغل» نمایش‌نامه‌ای در دو پرده است. متن این نمایش‌نامه اولین‌بار در سال ۱۳۴۱ به چاپ رسیده و در آن‌درماه ۱۳۴۶ در انجمن ایران و آمریکا و بعد از آن در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران اجرا شده است. طبق توضیح آغاز نمایش‌نامه، نسخه‌های آن اکنون از «چوب زیر بغل» منتشر شده «روایت بازنویسی‌شده‌یی‌ست از متن نخستین آن». نمایش‌نامه دیگر کتاب، روایتی است از قلب‌های روزمره که در آن، دو ضرب در دو، مساوی چهار نیست و مساوی بی‌نهایت است.

تازه‌ترین کتاب این مجموعه که مدتی پیش به چاپ رسید، «خرده‌نسیان» نام دارد که در مقایسه با کتاب‌های قبلی، در این اثر با متن‌های تازه‌تری از فرسی روبه‌رو هستیم. «خرده‌نسیان» شامل این متن‌ها است: «دسه کل»، «منکار»، «هویت: مستعار»، «خودربابی» و «من».

در توضیحات خود کتاب درباره «خرده‌نسیان» می‌خوانیم: «خرده‌نسیان، برای سلیقه‌های این‌گونه و آن‌گونه، می‌توان گفت، که عنوانی است اندکی دورتاب و چیستان‌وار. کدام خرده؟ کدام نسیان؟ واژه‌خرده به‌تنهایی شناخته و معلوم است. یک پیوند دیرین دارد با یک کتاب آیینی، و قرن‌ها بستم و پیوست دارد با شرح و شاخ زبان همگان از دیرباز تا اکنون. نسیان نیز همان است که علقان دانند. و با کس نگویند، و ننشسته‌اند رودررو. با من با تو، تافته بافته سخن فرسی همواره این‌گونه بوده است: دشوار اما چسبنده. شیفنگان هنرهای نمایشی در خرده‌نسیان با چندگونه تابش بدیع هنرهای صحنه و پرده درگیر می‌شوند. بدعت و ابداع، ساده‌تر بگویم: دیگرگونه‌گی، ریاضتی است که دل و جان سخن نویسنده بی آن وزیدن نمی‌تواند. استحاله داستان به بازی یک حرکت از حرکاتی است که در این میدانک خیال تجربه می‌شود. حرکتی که برای وزندگان صحنه و پرده یک نیاز و ضرورت است. خرده‌نسیان باز هم، مانند همیشه، از تنفی دیگر در گامی دیگر می‌گوید».

خرده‌نسیان

بهمن فرسی

نشر بیدگل



پیام حیدر قزوینی

ادبیات جهان مدرن پر است از چهره‌های رنجور و دردکشیده‌ای که جایی در مناسبات اجتماعی اطرافشان ندارند و در وضعیتی که احاطه شده‌اند، معلق و بی‌ثبات‌اند. آدم‌هایی که به حساب نمی‌آیند، دیده نمی‌شوند و اگر اراده کنند که وضعیّتشان را تغییر دهند، به بحرانی گرفتار می‌شوند که حیات عادی‌شان به خطر می‌افتد. گالیلادکین رمان «همزاد» از نخستین چهره‌های دردکشیده جهان جدید است، آدمی که به شکلی عذاب‌آور سرکوب می‌شود و بعد از آن، هرچه را در سر داشته، به بیرون از خود پس می‌زند و آدم دیگری درست همزاد خود می‌آفریند. داستایفسکی در این دومین رمانش، روایتی از زندگی یک کارمند دون‌پایه به دست می‌دهد که می‌خواهد از موقعیت حقیری که در آن قرار دارد فرار کند. او در این رمان در پی صدابخشیدن به آدم‌های فقیر یا به تعبیری آدم‌های حاشیه‌ای است.

این مضمونی است که داستایفسکی نخستین‌بار در رمان اولش، «مرد فقیر»، مطرح کرده بود و در «همزاد» به شکل واضح‌تری به آن پرداخته است. قهرمان «مرد فقیر»، کارمندی نسخه‌بردار و بی‌اهمیت در اداره‌ی دولتی است که شغل اصلی خود را «قربانی‌شدن» می‌داند. شخصیت اصلی «همزاد» یک کارمند معمولی با نام گالیلادکین است که یک روز صبح از خواب بیدار می‌شود و با کالسکه و فرآکی اجاره‌ای می‌خواهد از حاشیه به متن، «بلوار نیوسکی» برود؛ به مراسمی که در آن دعوت نشده است. حضور گالیلادکین با این شکل و شمایل در نیوسکی، چنان فشاری بر او تحمیل می‌کند که تحملش برای او ممکن نیست. اگرچه همه آدم‌های ثروتمند با کالسکه در این خیابان تردد می‌کنند اما حضور یک کارمند میان‌مایه در حکم تخطی از قانون حاکم بر عرصه عمومی است. گالیلادکین در ابتدا از حضورش در خیابان لذت می‌برد اما خیلی زود به بدترین شکلی می‌فهمد که او فاقد اعتبار لازم برای حضور و اشغال عرصه عمومی است. او وقتی دو کارمند هم‌رتباهش را در خیابان می‌بیند، به تارک‌ترین گوشه کالسکه می‌خزد تا دیده نشود. بعد از این اتفاق، رئیس اداره سوار بر کالسکه‌اش از کنار کالسکه اجاره‌ای گالیلادکین عبور می‌کند و دیگر هیچ فرصتی برای پنهان شدن وجود ندارد. در پی مواجهه کارمند و رئیس، گالیلادکین از اساس وجودش را انکار می‌کند و خودش را به هر دری می‌زند تا اثبات کند که این من نیستم. او درست در نقطه کانونی ماجرا، میلش به برابری با رئیس را انکار می‌کند و بعد از این تمام آرزوها و امیالش از او جدا می‌شوند

ادبیات

تمثیل در جهان داستانی دورنمات

به‌رنجیرکشیدگان



و در کسی دیگر، همزاد، او محقق می‌شوند. گالیلادکین شخصیتی دویاره دارد که در موقعیت بحرانی شعورش را به‌طورکامل از دست می‌دهد. او زاده پترزبورگ و نظام حاکم بر آن است. او در پی منزلت انسانی و حضور در فضای عمومی شهر است اما نظم مسلط قوی‌تر از میل و اراده اوست. تخطی گالیلادکین از نظم مسلط چنان موقعیت او را بحرانی می‌کند که ابتدا به شک و تردید و دست آخر به جنون کشیده می‌شود.

فریدریش دورنمات در یکی از رمان‌هایش با نام «یونانی خواستار همسری یونانی»، روایتی از زندگی یک کارمند با نام آرنولد آرشیلوخوس به دست می‌دهد که او نیز آدمی فقیر و میانه‌مایه است. آن‌طورکه از نام آرشیلوخوس برمی‌آید، او اصالتاً یونانی است و نام یونانی‌اش در زبان آلمانی چیزی شبیه

دشنام است. آرشیلوخوس، کارمندی جزا است که در محیط کارش اصلاً به حساب نمی‌آید و به‌قدری خرده‌پاست که بود و نبودش هم انگار تفاوت چندانی ندارد. آرشیلوخوس تنهایی در اتاقی محقر و اجاره‌ای زندگی می‌کند و چشم‌انداز پتیره اتاقش دیوار چرک مستراح‌های مجتمع کناری است و اتاقش هم همیشه صدای سیفون‌های مستراح شنیده می‌شود. او بر اثر یک اتفاق و آشنایی‌اش با یک زن که او نیز اصالتاً یونانی است، به درون وضعیتی



یونانی‌خواستار همسری یونانی

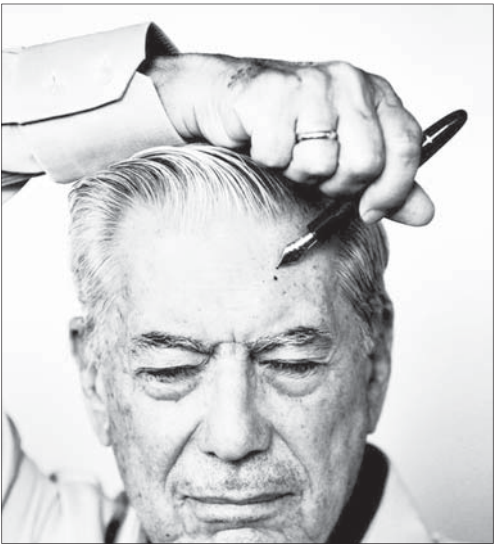
فریدریش دورنمات
ترجمه محمود حدادی
نشر کتاب‌پارسه

یادداشتی از ماریو بارگاس یوسا درباره خاطره یک شهر

بازگشت به برلین

این است که آیا و واقعا به آنچه بیان می‌کرد اعتقاد داشت یا نه. ۲۸ سال بعد، به من می‌گویند که هنوز کسی موفق به کشف آن نشده است. البته رومانیایی مسود نظر از آن زمان وزیر امور خارجه کشورش بوده است و اگر ایمان او به فرشتگان معلوم نیست، کاملاً روشن است که فرشتگان سپاسگزار به او ایمان دارند. یکی‌دیگر از همراهان که هر روز صبح او را در باشگاه ورزشی می‌دیدم، کمتر عجیب نبود. در آکسفورد پذیرفته شده بود؛ جایی که در انتظار منحصرکردن کار خود به مصر بود. اما عرب‌شناسی که معلم او بود، وی را متقاعد کرد که به سودان بپردازد؛ کشوری که دانشگاه آن به‌تازگی اسناد بسیار قدیمی به‌دست آورده بود. او با نمایشگاهی که برای ما برگزار کرد، تبدیل به یک متخصص خارق‌العاده در آن کشور شد. او تاریخ، جغرافیا و تنوع زبان‌های آنجا را می‌شناخت؛ اما هرگز به این کشور بنیادگر که زندگی خود را وقف آن کرد یا نگذاشته بود و نمی‌گذاشت؛ زیرا نبود و مهم‌تر اینکه اسرائیلی بود. او تمام دانش و زندگی خود را وقف کشوری کرد که هرگز به آن نمی‌رفت. شکی نیست که با تمام وجود آنجا را دوست داشت. درباره سودانی‌هایی که در پس نقاب، با هزاران ترفند و احتیاط فراوان برای مصاحبه با وی مخفیانه به اروپا سفر می‌کردند، با هیجان صحبت می‌کرد.

به محض ورود به مدرسه، او Eva را که قبلاً به ما آلمانی درس می‌داد پیدا می‌کنم. با ترس در این اندیشه بودم که آیا از من درباره اشعار گوته که از بر داشتیم و زمان سرخوشی‌ها آنها را دکلمه می‌کردم، خواهد پرسید که آیا هنوز آنها را به یاد دارم؟ ولی خوشبختانه سؤال نکرد. ولف لپنیز Wolf Lepenies نیز حضور داشت، آن‌وقت‌ها که من عضوی از مؤسسه بودم او آنجا را اداره می‌کرد. گوینی از اعماق قرن‌ها بازگشته است. او سال‌ها در مؤسسه مطالعات عالی پرنستون بود و اکنون به‌عنوان همکار به مؤسسه‌ای که چندین سال با استادی آن را اداره می‌کرد، بازگشته بود. لپنیز فیلسوفی مقاله‌نویس و زبان‌شناسی خبره بود، هر بار که دهان باز می‌کرد، به‌ویژه وقتی



خورد از این پستو اسباب بکشد. پیش خود تصمیم گرفت همان فردا دنبال آپارتمان دیگری بگردد. اما هرچه فکر کرد از چه راهی می‌شود به این هدف رسید، عاجز ماند. هیچ راهی نمی‌دید. خود را اسیر یک دستگاه بی‌رحم یافت، محروم از امکان تحقق‌بخشیدن به افسانه‌ای که در این آخر هفته به او ظاهر شده بود. دودل و درمانده، منتظر صبح ماند و صبح با شرشر اوج‌گیر سیفون‌ها طلوع کرد». آرشیلوخوس فکر می‌کند که همه آنچه در اطرافش در جریان است، یک معجزه است که با منطق این جهان جور درمی‌آید، اما هرچه هست زندگی او یک‌دفعه زیرورو شده و او حالا در جایگاه خواص جامعه جای دارد؛ اما درست در لحظه‌ای که قرار است در کلیسای مشهور شهر عقد آرشیلوخوس و زن خوانده شود، او متوجه موقعیتش می‌شود و آن، فهمد که این زن، زنی بدنام است و درواقع آدم‌ها نه آرشیلوخوس بلکه زن را به جا می‌آورند.

قهرمان «همزاد» داستایفسکی براساس اراده شخصی‌اش تصمیم می‌گیرد که از قواعد مناسبات اجتماعی اطرافش تخطی کند و سلسله‌مراتب اجتماعی اطرافش را زیر پا بگذارد؛ اما آرشیلوخوس بی‌آنکه اراده کند، یک‌دفعه از کارمندی دون‌پایه به چهره‌ای شناخته‌شده بدل می‌شود و بعد از آنکه متوجه موقعیتش می‌شود، می‌بیند که تمام الگوهای نظم اخلاقی جهان تنها در ذهن او الگو بوده‌اند و چهره واقعی آنها کاملاً متفاوت بوده است.

دورنمات در روایت این رمان، به‌واسطه تمثیلی طنزآمیز، بی‌رحمانه‌چند مدرن را نقد کرده است. نقد اجتماعی او اگرچه طنزآمیز است اما تلخ و قاجعه‌بار هم هست. برای کارمند خرده‌پای این داستان هیچ سعادتى در جهان واقعی وجود ندارد. البته دورنمات در این رمان، قصد نداشته یک تراژدی-کمدی به شیوه دیگر آثارش بیافریند و چندان میلی به روایت داستانی تلخ نداشته و از این‌روست که برای داستانش دو پایان نوشته است. پایانی واقع‌بینانه که تلخ است و پایانی دوم که تلخی‌اش گرفته شده است.

دورنمات اهمیت زیادی به تمثیل می‌داده و در واقع تمثیل را بهترین شیوه ترسیم جهانی می‌دانسته که در آن قرار داشته است. او می‌گوید که تمثیل در ذات خود چندپهلوی است و وضوح خود را تنها در درک مفسر و خواننده و تماشاگر می‌یابد. آن هم زمانی که آنها میان خود و تمثیل ربطی ببینند. او در خاطره‌نگاری‌هایش، با اشاره به تمثیل غار افلاطون، این پرسش‌ها را مطرح می‌کند که آیا به‌رنجیرکشیدگان هیچ می‌توانند از سایه‌ها به واقعیت بی ببرند و بعد اینکه چه کسی به زنجیرکشیدگان را به زنجیر کشیده است. آرشیلوخوس، یکی از به زنجیرکشیدگان جهان مدرن است که راهی به سوی سعادت ندارد.

که آرزوی سلامتی در میان بود، ما را خبره می‌کرد. این‌کار را با رجوع به شعر یا سخنی که همیشه در ذهن آماده داشت، انجام می‌داد. سالیان بر او نگذشته بودند؛ همان بود که بود، حداقل در مهر، همسویی و گفتار. مرا به رمان نویس امسال، جورجی گوسویدینوف بلغاری و مدیر جدید مدرسه باربارا استولبرگ ریلینگر تاریخ‌شناس معرفی کرد. نکته‌ای که مرا تحت‌تأثیر قرار داد این بود که همکاران امسال همه خیلی جوان به نظر می‌رسند، به من گفتند در میان آنان چندین نوازنده و یک پزشک که بیمارستانی بزرگ در ایالات‌متحده را اداره می‌کنند، حضور دارند. به یاد دارم که در بین ما یک طراح باله بود که شب‌ها تمرین‌هایی برای آرمش و تمدد اعصاب را آموزش می‌داد. مؤسسه، بلیت کنسرت، اپرا و برنامه‌های تئاتر را توزیع می‌کرد. من نمایش‌هایی را که معمولاً توسط جوانان مهاجر کشورهای خاور در برلین شرقی میان ویرانه‌ها برپا می‌شد، خیلی دوست داشتم. حضور آنها نشانه قدرت و تطبیق‌پذیری فرهنگی پایتخت قدیمی آلمان بود که در آن زمان به‌عنوان شهری چند زبانه و چندفرهنگی درهای خود را به روی جهان باز کرده بود. به‌لطف ولف لپنیز توانستم نقاشی‌ها و حکاکی‌های بسیاری از جورج گروز George Grosz را که در موزه‌ها و گالری‌های برلین پخش بودند، مطالعه و طبقه‌بندی کنم. هنوز هم باید در بعضی از صندوقچه‌های فراموش‌شده سوابق زیادی از آن مقاله‌ها وجود داشته باشد. آن طراح و نقاش پر خاشاک‌های که به اعتقاد من بهتر از هر کسی سال‌های پر تنش ویمار Weimar را تصویر کرده است، من روی آن خیلی کار کردم و تا جایی که به دیدار یکی از فرزندانش که در ایالات‌متحده نوازنده موسیقی جاز بود، رفتم و او نامه‌ها و حتی آلبوم خانوادگی گروز را به من نشان داد. در این سفر ناگهان احساس مقاومت‌ناپذیری برای آزرگیری بر نامه به من دست داد بسیار بیشتر از زمانی که به ورطه فراموشی سپرده شده بود. گروز بیچاره معجزه‌آسا از دست نازمی‌ها که از طرح‌های طنزگونه و پر خاشاکرانه او خشمگین و کمر به قتلش بسته بودند، نجات یافت. آنها برای دستگیری وی به آپارتمانش در برلین رفتند و او به‌عنوان سریشخدمت‌خانه با مهربانی آنها را پذیرفت و از آشفتگی وضع استفاده کرد و از پنجره گریخت.

در ایالات‌متحده خشم و نفرت گروز مخوف که سبب خلق این آثار می‌شدند، تعدیل یافت. او خوب شد و نقاشی‌هایش ستیزه‌جویی و تلخی سالیان گذشته را از دست داد. او در سال ۱۹۴۵ آتنیا به بازگشت. شری را جستن که توسط دوستانش برای او برپا شده بود، بی‌پروا نوشید. هنگامی که به خانه‌ای که به او واگذار شده بود، بازگشت، از پله‌ها سقوط کرد و صبح روز بعد نگهبان او را در زیرزمین در حالی یافت که از شدت ضربات سقوط مرده بود. گرونوالد Grunewald، جنگل برلین که انستیتوی مطالعات پیشرفته برلین ویسین شافتس کولگ در آن قرار دارد، به‌اندازه بقیه شهر تغییر نکرده است. دریاچه‌ها، درختان لخت و بی‌برگ زمستان و دسته‌های چکاوک، سرما، باد شدید و یخبندان را تحمل می‌کنند. در آن سال در حال تنظیم انبوه یادداشت‌هایی بودم که به من امکان می‌دادند تا کارزار انتخاباتی را به یاد بیاورم و آنها‌را توصیف کنم. بارها در این جنگل قدم زدم. کارزاری که به‌مدت سه سال مرا از ماشین تحریر و کتاب، مشغله واقعی‌ام، دور نگاه داشته بود. به آنها بازگشتم و از این‌رو همیشه بسیار قدردان آن سال برلین بوده‌ام. سی سال بعد، این سفر کوتاه، جایگاه خوبی است برای یادکردن آن روزگار.

منبع:ال‌پالیس

نگاه

زمستان فردا

• شرق: «حقیقت این است که به‌لحاظ نقد ادبی شعر یا خوب است یا بد و فرم چه کهنه باشد و چه نو فرقی نمی‌کند». این نظری است که سیروس شمسیا در پیشگفتار «گزینه اشعارش» که مدتی پیش در نشر مروارید منتشر شد، نوشته و خودش هم طبق همین نظر عمل کرده است. شمسیا در این پیشگفتار، هم به موضوع انتخاب شعرهای پرداخته و هم به نکته‌ای درباره شعر نو و شعر در قالب‌های سنتی اشاره کرده است.

او درباره انتخاب شعر می‌گوید که باید قاعدا تعیاری در کار باشد و مثلاً براساس ذوق و پسند خوانندگان یا سلیقه خود شاعر دست به انتخاب زد. اما این معیارها در عمل با محدودیت‌هایی نیز روبه‌رو هستند. برای مثال شمسیا اشاره می‌کند که قنایید و قطعاتی را که در طول سال‌های مختلف و براساس شیوه قدما سروده و در آنها تملیحات و اشارات مرسوم در شعر سنتی به‌وفور دیده می‌شود نیز می‌پسندد اما این شعرها «به اصطلاح فضلالی است که جز برای اهل فن ممکن است لطفی نداشته باشد» و از این‌رو در گزینه اشعارش فقط به یکی، دو نمونه از این اشعار بسنده کرده است.

از سوی دیگر، طبیعی است که ذوق و پسند خوانندگان هم تفاوت‌های زیادی با هم دارد و هر خواننده‌ای ممکن است بنا به دلایلی یک شعر را بیشتر از شعر دیگر پسندد. با این اوصاف، شمسیا می‌گوید که روش گزینش شعرهایش در این مجموعه انتقاطی بوده و کوشیده هم شعرهای مورد علاقه خودش و هم شعرهایی را که مورد پسند مخاطبان بوده‌اند، گرد آورد. در گزینه اشعار او، هم شعرهای نو دیده می‌شود و هم شعرهایی در قالب سنتی و او خود نوشته که علاقه داشته است این شعرها در دو بخش مجزا منتشر شوند؛ چراکه حال‌وهوای اشعار نو و کهن متفاوت از هم است اما ناشر در انتشار مجموعه گزینه اشعار اسلوب دیگری داشته است. در یکی از شعرهای شمسیا با نام «راززار کلابه» که در قالب کلاسیک سروده شده‌اند، می‌خوانیم: «تو ای خزان غم‌آلود بر بهار بخند/ چو گل به اشک دل‌بر بقرار بخند/ کنون که در قدمت ریخت شاخه نقد نثار/ به جلوه آی و بر این خیل جان‌نثار بخند/ اگرچه در گذرت فتنه کاشت دست سپهر/ از بی‌خجسته‌سواران شاخسار بخند/ کنون که در نظرت روزگار شده کرد/ یکی، دو روز بر این روز و روزگار بخند/ تو ای گل سحری یک شسی به باغ بمان/ بر این حقیقت ناپایدار خود بخند/ ترا که لاله‌رخ است و شقایق است گهر/ بر این تجمع خونین داغدار بخند».

اما نکته دیگری که شمسیا در پیشگفتارش به آن اشاره کرده، بحث شعر نو و شعر کهن است. او دراین‌باره نوشته: «در روزگار نوجوانی من اکثر شاعران نوپرداز از سرودن و مخصوصاً از انتشار اشعار سنتی خود برهیز داشتند، چنان‌که

در مجموعه آثار سپهری حتی یک شعر هم در قالب سنتی نیست. فروغ در تولدی دیگر چند شعر (عالی و درخشان) در قالب سنتی آورده است، اما جالب است که در مصاحبه‌ای، از او بازخواست می‌کنند که چرا چنین کرده است! باری یاد دارم که همکاران من در مورد اسنادی می‌گفتند قریب این سخنان او را در دفاع از ادبیات معاصر نخورید، از آن سياهکارهاست! وقتی به خانه می‌روم پنهان قصیده می‌گویم! من وقتی با حقوقی تنها بودم او برایم فقط از قصاید خود می‌خواند اما هیچ‌وقت (جز به‌ندرت) آنها را چاپ نکرد. البته با گذشت زمان این خط‌کشی بی‌مورد از میان رفت و شاعران بسیاری (مثلا اخوان، سایه، خونی، شفیعی‌کن‌رک‌...) در هر دو اسلوب، اشعار خود را چاپ و نشر کردند».

در «گزینه اشعار» شمسیا شعرهایی از هفت دفتر که مربوط به سال‌های ۶۳ تا ۹۷ است، منتشر شده است. «وزن‌های پاییزی خواب»، «چهل شعر»، «سه منظومه»، «کهن‌جامه»، «زندگانی قدیمی‌ست»، «خبار باغ‌های بزرگ» و «تاریخ باد» مجموعه‌هایی هستند که در شعرهایی از آنها برای انتشار در «گزینه اشعار» به چاپ رسیده‌اند. همچنین در بخش پایانی کتاب نیز چند شعر که هنوز در مجموعه‌ای به چاپ نرسیده‌اند، دیده می‌شود. در یکی‌دیگر از شعرهای این مجموعه با عنوان «زمستان هشتادوپنج» می‌خوانیم: «کسی نیست پنهان قاصیده می‌گوید! من ریخت بهمن/ و بر سقف من سیل تاخت/ ولی شیشه‌ام مانده است/ و در کوره‌ام دوزخ کوچک شاخه‌هایی که راه مرا تا سر چاه بستند بازست/ زمستان امسال/ به اندازه روزهایی که در پای این کوه‌ها شام کردم درازست/ زمستان این سال‌های یک می‌رُد عاقبت جاده‌ام را/ تمام حواسم تماشای یک شاخه‌ژرد بود و زمستان بر/ و یک وسعت سرد و تاریک/ و یک حس سنگین سرمای سرریز ساکن/ اگر زنده ماندم ترا این فراوانی برف‌ها رود می‌خواهم و دشت را باغ/ و تکرار الوچه‌ها تا نهایات راه/ و ایوانی از بادهای قدیمی/ دلی مثل این برف‌ها صاف/ سری از تماشای عالم سفید/ شب و ماه».



گزینه اشعار
سیروس شمسیا
نشر مروارید